

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

به دنبال مطلب گذشته چند دقیقه‌ای مطالب قبلی - کیفیت قضاء - را مرور می‌کنیم و بعد از روی متن می‌خوانیم تا خلاصه از دست ما راحت بشوید! مثل قضیه آن شخص که یک خروس به غلامش داد و گفت که برو سر این خروس را ببر و با آن آش درست کن، خروس خیلی خاصیت دارد! آن غلام رفت و درست کرد و آش را آورد و او خورد ولی خروس را باقی گذاشت و نخورد! بعد گفت که حالا برو با این خروس برای فردا آبگوشت درست کن. دوباره غلام رفت این خروس بدبخت را در دیگ گذاشت و یک آبگوشت درست کرد و آورد و دوباره آبگوشت را خورد و خروس را گذاشت و گفت که حالا برو با خروس یک پلویی درست کن! غلام دید که این خروس همین‌طور مدام در دیگ می‌رود و بیرون می‌آید، رو به مولا کرد و گفت: بابا ما را رها نمی‌کنی، خروس را رها کن! این را بخور از دست تو

راحت بشود! حالا ما هم همین طور شدیم!

همان طوری که در جلسات گذشته عرض کردیم در این بحث طبعاً به مسائل نقلیه و روایات و احادیث نمی پردازیم چون به طور کلی خودش مطوّل هست و دیگر أطول خواهد شد. تفتازانی یک کتاب نوشته بود به نام أطول! بعد دید این أطولش خیلی أطول شد لذا برداشت این را مطوّل کرد و باز دید این مطوّل خیلی مطوّل است، دوباره آن را مختصر کرد ولی مختصر کافی نیست! علی کلّ حال مطوّل را باید خواند و نباید رها کرد.

خلاصه پرداختن به احادیث یک مجال دیگری می طلبد و اگر توفیقی در آینده پیدا کردیم؛ در آینده دور، بله! در آینده دور، خلاصه شاید این طور بشود [و بیان کنیم] حالا ما نمی دانیم این دوری که ما می گوئیم: «در آینده دور» ممکن است فردا باشد! آخر ما این طوری هستیم؛ یک چیزی در کله مان هست، دیگر شیره مالی این طور است دیگر، شیره مالی! می گوئیم که در آینده دور این کار را می کنیم بعد می بینیم که یک دفعه فردا این مسئله پیگیری شد! قضیه آینده دور می شود: فردا! بله!

اما عجیب این است که قریبی که خدا می گوید،
آن قریب، دور است؛ یعنی خدا می گوید: **إِنَّهُ قَرِيبٌ**
ولی می بینیم که اوه اوه! هزار سال طول کشید، دو
هزار سال طول کشید! امام صادق می فرمایند: «معلوم
نیست که شما شب بخواید فردا ببینید که قائم ما
ظهور کرده است». الآن ۱۴۰۰ سال می گذرد و
می بینیم که هنوز خبری از این مسئله نیست!
علیٰ کلّ حالّ مسائل این طوری است.

خدمتتان عرض کنم که اگر خدا یک توفیقی داد
در آن برنامه‌ای که راجع به تلفیق بین مطالب عقلیه و
نقلیه داریم به این مطالب ان شاء الله می پردازیم. حالا
تا چه وقتی فرصت پیدا بکنیم آن با خداست. فعلاً
ضروری ترها مانده است اما از نقطه نظر ترتیب مبانی
فلسفی و همین طور مسائل شهودی [مطالبی باید بیان
شود] چون در آنجا بنده عرض کردم که قصد هم
در شهود و هم در نقل و هم در عقل است.

مرحوم صدر المتألهین در این قضیه یک قدمی
جلو گذاشته‌اند و انصافاً هم با توجه به مضمون
روایات و احادیث از معصومین علیهم السّلام مطالب

فلسفی را به شکل قابل تأملی در این زمینه درآورده‌اند که البته با مطالب شهودی تا حدودی - نه زیاد - ارتباط پیدا می‌کند. بنده ملاحظه کردم دیدم که این مطالب کافی نیست و نیاز به یک بسط بیشتری در این زمینه هست و علی‌کلّ حال باید که انسان روی واقعیت‌ها تأمل کند و همین‌طور به‌نحو احتمال نباید بگذرد. وقتی که ما مطالبی از بزرگان می‌شنویم که جای شبهه‌ای برای ما نیست [نباید بدون تأمل بگذریم]. حالا یک وقت مسائلی که افراد دیگر به طرق مختلف از هر کشک، کشف، پشم، خواب، چرت‌وپرت و اینها برمی‌دارند به‌عنوان یک واقعه و مسئله بازگو می‌کنند و کار به جایی می‌رسد که خودتان دیدید که چطور این مسائل ملعبه‌سیاسیون قرار گرفت و بازیچه دست بی‌خبران از دین و دنیا و موجب گمراهی مردم شد! اینها همه به‌خاطر راه‌وروش غلطی است که گذشتگان ما به مردم ارائه دادند و اگر آنها می‌فهمیدند و این‌طور بند را به آب نمی‌دادند و با این مسائل برای خود یک موقعیت اعتباری و مجازی در میان مردم ایجاد نمی‌کردند، این‌طور نمی‌شد که الآن هر آدم بی‌سر و پایی بیاید و

از خودش هزارتا مزخرف دریاورد و به آنها نسبت بدهد.

عدم سپردن اولیاء خودشان را در دست عوام الناس

بزرگان و اولیاء خدا رند بودند و خودشان را در دست مردم قرار نمی دادند! نه در دست مردم بلکه در دست جهّال مردم و عوام مردم؛ آنهایی که فقط دلشان با همین ظواهر و الفاظ خوش است و به معانی و مفاهیم توجهی ندارند. آنها هستند که به دنبال این مسائل می روند؛ امروز این طور می شود، فردا آن طور می شود، پس فردا این طوری است و ... مردم همین ها را می خواهند! امروز این کار را بکنید این طوری می شود، فردا آن کار را بکنید ... و بعد هم همه دروغ ها را دیدیم. دروغ! حرف هایی که همه دروغ از آب درآمد و یک راست هم در آن نبود. همه دیدیم و الآن هم می بینیم! مطالبی که راجع به خیلی ها درست کردند که کذبش مسلم شده است و خلاصه مسئله این طور نیست.

مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - می فرمودند:

اولیاء خدا رند هستند! خودشان را دست مردم قرار نمی دهند و کاری را که باید بکنند انجام می دهند

بدون اینکه اصلاً نمودی داشته باشد! آنها مثل یک کشتی می‌مانند که نُه‌دهم آن زیر آب هست و یک‌دهم آن بیرون است اما ما نه! مثل آن بادکنکی می‌مانیم که روی حوض و روی دریا انداخته‌اند که یک میل آن فقط زیر آب هست و بقیه روی آب هست. یک بادکنک را هرچه شما باد کنید و یک فیل هم درست بکنید زیر آب نمی‌رود، خیلی وزن سنگینی داشته باشد یک میل یا دو میل با آب تماس دارد همین! ما به اندازه یک بادکنک ادعا داریم اما آن مقدار که از آب بهره داریم یک میل است. بزرگان و اولیاء خدا نُه‌دهم‌شان زیر آب هست و یک‌دهم‌شان بیرون هست! به خاطر همین وقتی به کشتی نگاه می‌کنی فکر میکنی کشتی الآن دارد غرق می‌شود! درحالی‌که این مقدار کشتی روی آب است... بزرگان خودشان را دست مردم نمی‌دهند، هر کسی آمد، نمی‌گویند: ما حالا دعا می‌کنیم ان‌شاءالله ساعت سه و ۴۵ دقیقه بعد از ظهر مریض شما شفا پیدا می‌کند. این حرف‌ها را به مردم نمی‌زنند! برفرض هم درست باشد، می‌گویند: تقدیر خدا هرچه باشد. آن وقت می‌روند از آن طرف کار

خودشان را هم می‌کنند ولی به اسم خودشان تمام نمی‌کنند! به حساب و کتاب خودشان مسئله را به اتمام می‌رسانند ولی کسی نمی‌فهمد و بی‌خود هم توقع پیدا نمی‌شود. والاّ از فردا یک صف دو کیلومتری پشت در خانه آدم تشکیل می‌شود! حالا از فردا شما شروع کنید بگویید: آقا هر کسی سرطانی است بیاید! اوه اوه! تمام ایران جمع می‌شوند! هر کسی مریض است بیاید، هر کسی قطع نخاع است بیاید، هر کسی کلیه‌اش خراب است و دیالیزی است بیاید و... به جای دو کیلومتر دو فرسخ می‌آیند و همه صف می‌کشند. اما چند نفر در خانه مرحوم آقا برای این حرف‌ها می‌رفتند؟! چندتا؟! دو تا هم نبودند. تا به آقا می‌گفتند که [فلان گرفتاری را داریم] آقا می‌فرمودند: ما خودمان هشتمان گرو هجدهمان است! پاشو برو پی کارت! من خودم دیسک دارم، بیا بین مرا در بیمارستان دو هفته بستری کردند، بیا بین من خودم مرض قلب دارم دو هفته سی‌سی‌یو بودم، بین خودم کبدم را عمل کرده‌ام و... طرف می‌گوید که آقا ببخشید مثل اینکه شما اول باید برای

خودتان دعا کنید!

یک دفعه رفته بودم لبنیاتی شیر بخرم دیدم یک شیخی آنجا ایستاده است و می گوید: سلام علیکم! یک خرده نگاه کردم، دیدم من این را می شناسم! پس چرا این طوری شد؟ دندان‌ها همه کرم خورده و اصلاً دندان‌ی نداشت انگار همه ریخته بود. قیافه‌اش یک وضعی بود! گفت:

- حال شما خوب است؟

- گفتم: الحمدلله! بد نیستیم! از شما که بهتریم!

- ما هم اینجا هستیم و مشغولیم و اگر سرطانی

باشد و مریضی داشته باشید، در خدمتیم!

- گفتم: آقا اول برو خودت را معالجه کن!

همین طوری گفتم‌ها! گفتم: تو اگر عرضه داری اول

برو خودت را معالجه کن و به خودت برس اگر

عرضه داری! چند روز پیش شنیدم که یک سال است

فوت کرده است. عجب روزگاری است!

عارف، مجری مشیت خدا

این‌ها این طوری هستند اما اولیاء اگر یک وقت

بخواهند یک کاری بکنند اصلاً کسی خبر ندارد. چند

نفر پیش مرحوم آقا آمدند باینکه خب ما از ایشان

خیلی بیشتر از اینها را می دانستیم و می دانیم ولی
خب ظهورشان در قبال مردم چطور بود؟ چطور
بر خورد می کردند؟ چطور تظاهر می کردند و فلان.
این حرف ها نبود، این مسائل نبود، این انجیر را بده
بخورد خوب بشود، نبود! این نبات را بخور نبود!
این مسائل نبود! اینها مجری مشیت هستند. فرق بین
عارف و غیر عارف همین است دیگر؛ عارف مجری
مشیت خداست! خدا گفته که این طوری شخصی
شفا پیدا بکند؟! از طریق غیر عادی؟! نه، بلکه باید
دعا کند، حمد بخواند، ائمه گفته اند: حمد بخوانید،
دعا کنید، ادعیه هم هست، توسل کنید اشکال ندارد.
از خدا بخواهیم اشکال ندارد. روایات در این زمینه
هست. اما اینکه آدم بلند شود این طور و این قسم و
به این کیفیت [عمل کند] اصلاً ما این مسائل را
نداریم. این حرف ها را نداریم. مرحوم شیخ
حسنعلی [به این کارها] معروف بود! می گویند:
صف پانصد متری جلو خانه اش درست می شد. جداً
پانصد متر بود! او هم همیشه یک کیسه انجیر خشک
- نمی دانم از کجا می آورد! - می آورد و می گذاشت

و به یکی می گفت: این را به مریض بده و به یکی می گفت: خودت بخور! طرف می گفت: آقا من که مریض نیستم! می گفت که می گویم: تو بخور! این شخص می خورد، آن یکی خوب می شد! حالا چه وصلی از این دو تا به همدیگر بود!! چه لوله کشی ای هست!؟

خودِ مرحوم پدر ما می گفتند. یک پسر خاله داشتند، سه تا برادر بودند - احمد و محمود و مثل اینکه اکبر، حالا سومی اش را خیلی مطمئن نیستم اما احمد آقا و محمود آقا را یادم هست - و یکی از اینها مریض شده بود و داشت می مرد و اصلاً روبه قبله بود، ایشان می گفتند که این مریض شد و افتاده بود و همه از او قطع امید کرده بودند، یکی از برادرها به مشهد آمد و زیارت امام رضا کرد و بعد پیش همین مرحوم نخودکی رفت و گفت که قضیه این است و برادرمان دارد می میرد و مادرمان ما را به اینجا فرستاده است و حالا رفته ایم زیارت و اینجا آمده ایم. ایشان یک دانه انجیر برداشت و گفت: بخور!

- گفت: آقا برادرم مریض است!

- گفت: من می گویم: تو بخور! مگر برادرت

مريض نیست؟!

– گفت: بله!

– گفت: خب تو این را بخور!

– گرفت خورد، گفت: بلند شو برو.

– رفت و تماس گرفت، گفتند: مريض بلند شده

نشسته است و دارد صبحانه می خورد! صبحانه!

انجیر را این خورد، آن یکی خوب شد!

مثل حکیم باشی کریم خان که هر وقت کریم خان

مزاجش قبض می شد این را می آوردند و تنقیه اش

می کردند، مزاج کریم خان راه می افتاد! این ظروف

مرتبطه به این می گویند دیگر!! خب اینجا هم این

برادر انجیر خورده بود و آن برادر بلند شد و رفت تا

آخر عمر هم مثل برادرانش زندگی کرد و عمر کرد.

مرحوم شیخ حسنعلی به این روش عمل می کرد

نمی دانیم دیگر قضیه چیست!

من یک قضیه خواندم که یک شب این آقای شیخ

حسنعلی نخودکی در باغ بود هنگام شب یک دفعه

دیدند دزد آمده است. یک تفنگ هم آنجا بود، حالا

بادی بود یا شکاری بود، او گفت: که بیا بزن تا دزد

نیاید، طرف گفت که آقا سروصدا می‌شود، یک دعایی بفرمایید! حاج حسنعلی نخودکی گفت که نه، ما اول باید از وسایل ظاهر استفاده کنیم، اگر نشد آن وقت سراغ آن برویم!

خب اینکه ایشان گفت: اول از وسایل ظاهر استفاده کنیم، این خوب است و درست است اما اینکه «اگر نشد سراغ مسائل باطنی برویم» این جای حرف است. مسائل باطنی مثلاً دعا کنیم که دزد همان‌جا تا صبح خشک بشود و صبح برویم یقه‌اش را بگیریم که ای بی‌پدر! اینجا چه می‌کنی؟! اینجا چه کار می‌کنی!؟

اما خیلی عالی است ها! این کار را می‌کرد! یک دفعه همین طوری طرف خشک می‌شد! دیده‌اید بعضی وقت‌ها مارمولک همین طوری بالای دیوار می‌ایستد؟! او هم طرف را همین طوری نگه می‌داشت.

اولیاء خدا از این چیزها ندارند! از این مطالب ندارند! آنها به دنبال رساندن مطلب هستند. آنها به دنبال بالا بردن فهم هستند! این مادری که الان بچه‌اش خوب می‌شود، دیگر حظّ و نصیبی نمی‌برد!

بچه‌اش خوب شد دیگر، ولی همین‌جا ایستاد و نتوانست از تعلق خودش نسبت به بچه‌اش بگذرد و در همین تعلق توقف کرد! بچه‌اش خوب می‌شود ولی چیزی گیر او نمی‌آید. حالا اگر بچه‌اش از دنیا می‌رفت [چیزهایی گیر او می‌آمد چون] مشیت خدا این [بود] که بچه بمیرد! بچه از وقتی که به دنیا می‌آید یا قبل از اینکه به دنیا بیاید فوت می‌کند و سقط می‌شود تا چهار هزار سالگی، - می‌گویند: عمرهای قدیم این قدر بود، حالا اگر درست باشد - همه دست خداست، در هر سنی باشد همه دست خداست و خودش می‌داند؛ امام حسین را در سن ۵۷ سالگی شهید می‌کند، حضرت علی اصغر عبدالله رضیع را در سن شش ماهگی شهید می‌کند و این دیگر دست خودش هست و هر طوری که خودش صلاح می‌داند. خود او حاکم است **بِمَا يُرِيدُ** و فاعل است **بِمَا يَشَاءُ**، خب این هم الآن باید بمیرد و باید فوت کند. آنچه که گیر امام حسین می‌آید این است که عبدالله رضیع در دستش جان بدهد! اینجا یک چیزی گیر او می‌آید ولی اگر حضرت عبدالله رضیع

را می‌داد به آنها و مردم هم می‌رفتند به او آب می‌دادند و برمی‌گشت خب چیزی تغییر پیدا نمی‌کرد، آب دادند دیگر! سیراب شد و دیگر هم گریه نمی‌کند اما این مسئله و به این کیفیت و این آمادگی و این گذشت؛ این گذشتی که به مقام شفاعت کبری می‌رساند، این مسئله هست.

آن پدر یا مادری که در به در دنبال بهبودی می‌رود - باید انسان دنبال مسئله برود. به دنبال مداوا و درمان باید برود، اینها همه به جای خود محفوظ و دعا هم باید بکند، دعا هم اشکال ندارد - اما به این اصرار و به این کیفیت، این مطلوب نیست و معلوم نیست که برای انسان نتیجه‌ای داشته باشد! علی‌کلّ حال بزرگان و اولیاء خدا برای این آمدند.

در همان سال‌های اوّلی که قم آمده بودم - البته بعد از مراجعت از مشهد - مرحوم آقا به من فرمودند: درس یک بنده خدایی بروم و - یکی دو تا بروم - ما هم یک هفته‌ای رفتیم و بعد هم یک مقداری شروع به اشکال و ایراد کردیم و یک مقداری صحبت شد اما دیدیم نه، مثل اینکه اطرافیان خیلی خوششان نمی‌آید، حالا آن بنده خدا خیلی [ناراحت] نبود و

بدش نمی آمد اما اطرافیان از اینکه مسئله [تغییر] پیدا کند [ناراحت بودند] و حالا چه بسا گاهی دیگر مطلبی نمی ماند. خلاصه رفتیم به مرحوم آقا گفتیم که آقا اینکه ما را فرستادید این طوری است! شما ما را کجا فرستادید؟!

خلاصه بعدش دیگر این طوری بود و شروع می شد؛ یکی می آمد یک تقاضایی داشت، آن یکی می آمد یک حاجتی داشت، آن یکی می آمد و... او هم می گفت: *إن شاء الله خوب می شود، إن شاء الله سه روز دیگر، هفت روز دیگر، خلاصه از این حرف ها و از این بساط و این چیزها بود و آن مراجعین، از آنهایی که در درس می آمدند بیشتر بودند! مراجعین؛ ارباب حاجاتی که سری بعدی درس بودند! ما یک هفته ای آنجا بودیم و گفتیم که بلند شویم دنبال کار خودمان برویم که [کار اینها را خراب] نکنیم!*

اولیاء خدا چون صلاح بندگان خدا را می خواهند [این گونه عمل نمی کنند] نه اینکه به خاطر خودشان...، او به خاطر خود ندارد! چه بکند و چه نکند، به آن مرتبه ای که باید برسد رسیده است اما چون دلش

می‌سوزد و چون می‌بیند فردای روز قیامت همین آقای که حمد خوانده و شفا پیدا کرده یا دست کشیده به سرش تومورش از بین رفته و امثال ذلک، همین آقا روز قیامت به او می‌گوید: ای کاش نمی‌کردی! [لذا این کار را نمی‌کند] و او این «کاش نمی‌کردی» را الآن دارد می‌بیند! کسی که الآن این کار را می‌کند و بچه‌اش هم خوب می‌شود، آنجا می‌ایستد دیگر. خیلی خب! بچه‌اش خوب شد، دیگر مشکلی ندارد، خیلی خوشحال، شیرینی هم می‌خرند و یک پارتی هم می‌گیرند و اطعامی می‌کنند و مسئله حل می‌شود و تبلیغ شعائر هم می‌شود!! تبلیغ شعائر هم به حساب خودشان می‌شود! خیلی خب دیگر مطلبی نیست، پس ناراحتی وجود ندارد، گذشتی دیگر در اینجا نیست، مسئله‌ای نیست.

اما ولیّ خدا از باب رحمت و عطوفتی که نسبت به این دارد، نمی‌خواهد این شخص توقف کند. می‌خواهد حرکت‌هایی کند لذا می‌گوید: إن شاء الله چشم، دعا می‌کنیم، در ضمن آدم باید تسلیم باشد، آدم نباید بر مشیّت خدا غالب بیاید، حالا ما هم دعا می‌کنیم.

در زمان مرحوم آقا یادم هست که یک هم‌چنین
مواردی اتفاق می‌افتاد و وقتی که توقع آنها انجام
نمی‌شد، می‌گفتند: اگر این ولیّ خدا بود پس چرا این
انجام نشد؟! خودم شاهد بودم! خودم شاهد بودم
موارد عدیده‌ای را که کار خاصی صورت نمی‌گرفت
و توقعات برآورده نمی‌شد. خوب قرار نیست که هر
کسی هر توقعی می‌کند بشود. اگر این‌طور است پس
خدا کاسه کوزه‌اش را جمع کند دیگر! ملائکه جمع
کنند بروند دیگر! ما بندگان خدا می‌گوییم: این باید
بشود! اینکه باید بشود، خوب خدا هم می‌گوید: این
نباید بشود! ما می‌گوییم که این نباید بشود! خوب خدا
هم می‌گوید: نه خیر، باید بشود! پس ما به جای خدا
نشسته‌ایم! پس خدا اینجا چه کاره است؟! خدا برود
پی‌کارش دیگر! بلند شود برود نماز شبش را بخواند
و ما به جای خدا می‌نشینیم و می‌گوییم که این باید
برود، آن باید بیاید، آن باید بنشیند، آن باید برخیزد،
باید، باید، باید... آخر کار که می‌شود یک‌دفعه
می‌بینیم که نباید، نباید، نباید... چنان کله پایین
می‌رود و ابروها بالا می‌رود که چرا این‌طوری شد؟!!

پس چرا این طوری شد؟! چرا؟! راه را اشتباه رفتیم!
مطالب را اشتباه گفته‌ایم، حد خود را نشناخته‌ایم، پا
از گلیم خود بیرون گذاشته‌ایم، از خط قرمز عبور
کرده‌ایم! خدا هم که ننشسته آنجا به حرف‌های
جنابعالی گوش بدهد عزیزم! شما هرچه اراده بکنید،
بشود! نه! می‌گویید: هرچه من اراده بکنم.

امام علیه‌السلام، مجرای مشیت پروردگار

علی چه کرد؟! امیرالمؤمنین [می‌بیند که] او
حاکم است! تا آن دم آخر می‌رود، نگاه به اراده خدا
می‌کند [می‌بیند] اراده خدا این نیست که در صفین
پیروز شود، همین که می‌خواهد شمشیر را به کله آن
آدم بی مروت بی پدر و مادر - عمرو بن عاص - بزند
می‌بیند اراده خدا می‌گوید: بایست! اوه اوه اوه! کمر
خرد می‌شود! کمر آدم خرد می‌شود ها! اینهاست که
امیرالمؤمنین را امیرالمؤمنین می‌کند. اینهاست! نه در
خیبر کندن و خورشید را نگه داشتن و این مسائل!
خورشید را نگه داشت، خب به من چه مربوط
است؟! او نگه داشت. آنچه به درد من می‌خورد در
خیبر کندن نیست، آن به درد من نمی‌خورد، در خیبر
یک واقعه‌ای در ۱۴۰۰ سال پیش بود بعد هم لشکر

عبور کرد و آن جریانات پیش آمد، خب به چه درد
الآن من می خورد؟! امیرالمؤمنین خورشید را نگه
داشت. بله، درست است، نگه داشت، قطعی،
واقعی، همه به جای خود محفوظ ولی به من چه
مربوط است؟! به چه درد من می خورد؟! خب یک
قضیه‌ای اتفاق افتاد؛ مثل اینکه حضرت سلیمان
خورشید را نگه داشت، خب حضرت سلیمان آن
موقع نگه داشت، الآن بنده چه کار کنم؟! حضرت
سلیمان دو هزار سال پیش در حین اینکه داشتند از
لشکر سان می دیدند نمازش داشت قضا می شد، به
آصف بن برخیا گفت: **ردّوه! ردّوه إلینا!** برگردانید،
خورشید را برگردانید. خب حالا این کار را کردند.
عجیب است که قرآن دارد این قضایا را بیان می کند.
چه سرّی در این مسئله هست! چرا قرآن دارد این
مسائل را برای ما بیان می کند؟! قضیه‌ای بوده در دو
هزار سال پیش، حالا هرچه بوده، بیشتر، کمتر، اتفاق
افتاده است، برای چه قرآن دارد اینها را بیان می کند؟!
حالا اینها را بعداً عرض می کنم. خب این قضیه
اتفاق افتاده، به چه درد من می خورد؟ الآن روز

دوشنبه سنه ۱۴۳۲ در ماه ذوالقعدة ما در اینجا هستیم
و می خواهیم به این قضیه نگاه کنیم و به این واقعه
نگاه کنیم، یک قضیه ای بوده تاریخی، اتفاق افتاده و
همین قدر می دانیم بشر با این قضیه می تواند این
قدرت را پیدا بکند که با اتکاء به قدرت الهی و اسم
قدیر بتواند در کائنات تصرف کند، خب همین قدر
را ما فهمیدیم و خوب است یک مقدار فهمیدیم و
حالا بیشترش هم هست. آنچه که الآن ما باید به کار
ببندیم و آنچه که الآن باید از آن استفاده بکنیم
چیست؟! چه مسائلی هست؟! آن جریان است، این
قضیه و واقعه است؛ امیرالمؤمنین و ائمه و اولیاء خدا
علیهم السّلام عملاً کیفیت قرار گرفتن خودشان را در
مجرای مشیت خدا به ما ارائه می دهند یعنی تو هم
همین طور باش!! حالا نه به آن حدّ ما، به حدّ ما که
اصلاً محال است بررسی. در همان حد خودت و در
همان مسئله خودت [این طور باش]؛ برای یک قضیه
داری کوشش می کنی، یک سال زحمت کشیدی، دو
سال زحمت کشیدی، الآن به آن مسئله داری
می رسی و می بینی نباید بررسی! چه می کنی؟! چه کار
می کنی؟! الآن به این قضیه باید بررسی، یک دفعه یک

مانع پیش می‌آید، آیا به آسمان و زمین فحش می‌دهی، یا اینکه نه می‌گویی: نشد که نشد؟! (۳۳) آسمان و زمین را به هم می‌دوزی که خلاف توقعت شده است؟! به درک که خلاف توقعت شده است! مگر قرار است هر کاری که ما توقع می‌کنیم انجام بشود؟!!

شخصی به ما می‌گفت که اگر چیزی که خلاف توقعم هست انجام شود، به هم می‌ریزم! گفتم که بریز! مگر دنیا را به دست توقع جنابعالی و آرزوهای جنابعالی ساخته‌اند؟! شاید شما توقع خیلی چیزها بکنید! خب حالا چون بنده به توقع نمی‌رسم ...، این حرف‌ها نیست آقا! دنیا حساب دارد! کتاب دارد! ﴿فَالْمُدَبِّرَاتِ أُمَّ رَآ﴾ دارد، ملائکه دارد، لوح و قلم دارد، تقدیر و مشیت دارد، هر کسی و هر چیزی جای خود دارد، تو به اندازه سر سوزن هم در این عالم خلقت به حساب نمی‌آیی! بعد خودت را به اندازه منار و چنار فرض کرده‌ای؟! یک سر سوزن هم به حساب نمی‌آیی! ما باید به اندازه سر سوزن برای خودمان حساب داشته باشیم، واقعاً کل این

کائنات را به حساب بیاورید، ببینید یک اپسیلون هم می‌شوید یا نمی‌شوید؟! حساب کنید؛ زمین، آسمان، منظومه، کرات و کهکشان و... حالا فقط همین دنیا را حساب کنید، آخرتش بماند، آن عوالم بعد بماند. حالا به یک آدم دو متری - دو متری هم نیستیم، به یک و هشتاد هم نمی‌رسیم - آدم یک و هفتاد و چندسانی، چقدر سهم داده‌اند؟! من احساس می‌کنم اگر یک اتم را ده میلیارد هم تقسیم کنند ما آن یک ده میلیارد اتم هم نمی‌شویم! آن وقت می‌گوییم: من اگر بینم چیزی را که توقعم نیست، خیلی به هم می‌ریزم! خب به سُمّ اسب حضرت عباس که به هم می‌ریزی!

اولیاء الهی درصدد افزایش فهم انسان‌ها، نه برآورده کردن توقعاتشان

ببینید! این مربوط به عدم فهم ماست! اولیاء الهی می‌آیند فهم می‌دهند، می‌آیند به انسان فهم می‌دهند، نه اینکه بیایند توقع انسان را برآورده کنند، آن خیانت است! اگر کسی را پیدا کردید به جای فهم دادن به شما آمد توقعات دنیوی‌تان را برآورده کرد، او نسبت به شما خائن است! دنبالش نروید، پی‌اش را نگیرید!

بروید دنبال کسی که به جای برآوردن توقع، کلنگ در مغزتان بکوبد! نه چکش، کلنگ در آن مغز خرابتان بزند! آن افکار پوسیده و گندیده را خارج کند! آن خونِ متعفنِ ذخیره شده در آنجا را با این کلنگ زدن بیرون بکشد. اگر دنبال این برویم یک چیزی گیرمان می‌آید. اگر پیدا کردیم یک چیزی گیرمان می‌آید اما اگر دنبال یکی دیگر رفتیم و گفتیم که آقا آن‌طور، آقا این‌طور... نه! چیزی گیرمان نمی‌آید! بعد بدبخت می‌شویم! یعنی اگر هم بفررض به آن مسئله رسیدیم بدبخت می‌شویم.

بنده در زمان مرحوم آقا - خب من پسر ایشان بودم - گاهی اوقات مطالبی پیش می‌آمد که توقع ما این بود که انجام بشود، با آن موقعیتی که از ایشان سراغ داشتیم، یک مدت می‌گذشت می‌دیدیم نه بابا، این خبرها نیست! آب در هاون کوبیدن است! از این کنده دودی بلند نمی‌شود و فایده‌ای ندارد! گاهی من می‌گفتم که آقا مسئله این‌طور است! می‌گفتند: بفرمایید! بفرمایید! چشم! ما می‌فرماییم! ما هم می‌فرمودیم!! گاهی می‌رفتیم یک چیزی می‌گفتیم،

بفرمایید هم نمی گفتند می فرمودند: بله، بله، حالا،
بله، بسیار خب! گاهی اوقات می رفتیم، لبخند هم
می زدند، یعنی خر خودتی!

اینها هرکدام معنا داشت، یک مفهوم است!
مفهوم دارد و اینها مسائلی است که باید ما اینها را
در نظر داشته باشیم. لذا این اولیاء و این بزرگان
به دنبال اصلاح مردم بودند که مردم را اصلاح کنند و
بالا ببرند. اگر فرض کنید به جای اینکه آدم بگوید
این طور بشود، آن طور بشود، می آمد و برای آنها
توضیح می داد و برای آنها مسئله را بیان می کرد و آنها
را برای این قضیه آماده می کرد، چقدر مطلب تفاوت
می کرد؟! اولاً که دوروبرش خلوت می شد و دیگر
آن قدر گله گله راه نمی افتادند...

یک دفعه من دیدم یک بنده خدایی دارد از یک
جایی می رود و خلق خدا هم پشت سرش همین طور
تا بیست سی متر دارند می آیند و می روند، خلق الله!
بعد یکی این وسط خودش به من گفت: گفت که
فلان فوتبالیست هم جزو شان است، همه مردم
برگشتند به او نگاه کردند و به او مشغول شدن!
به به! عجب گله ای! گفتم: مردم بین فوتبالیست

و این آقا فرق نمی‌گذارند! هیچ برایشان فرق
نمی‌کند! اگر آن فوتبالیست هم استخاره می‌کرد، فکر
کنم دنبال او می‌رفتند!

اگر همان هم حمد می‌خواند دنبال او می‌رفتند!
باور کنید ها! باور کنید دنبال او می‌رفتند. می‌گویید:
نه؟! خیلی خب! من یک چیزی یاد آن فوتبالیست
می‌دهم، فردا ببینید دو کیلومتر در خانه‌اش صف
کشیده می‌شود یا نه! یک مطلب یاد می‌دهم نه بیشتر!
مردم همین هستند! چه کسی دنبال فهم می‌آید؟! چه
کسی دنبال رسیدن به مطلب می‌آید؟! چه کسی
به دنبال دریافت آن دُرّ از آن صندوق برمی‌آید؟! چه
کسی این کار را می‌کند؟! این مطالب و مسائل
خلاصه یادگاری از آن بزرگان است.

خب ما درباره این مسئله تا آنجایی که به نظر
می‌رسید مطالبی گفتیم. خیال می‌کنم که اگر از روی
متن بخوانیم این یک ورق هم از دست ما راحت
می‌شود و بعد به مطلب بعدی می‌پردازیم!

البته همان طوری که دیگر خیلی سخن به درازا
کشید در جلسات قبل عرض کردم که اگر بتوانیم یک

تغییر مختصری در عبارت مرحوم سید بدهیم تقریباً همان مطلبی می‌شود که خدمت رفقا عرض کردیم و آن این بود که در قضاء علمی و عینی آنچه که مورد نظر است عبارت از صور علمیه و صور عینیه نیست. بلکه صور علمیه در قضاء کلی عین صور عینیه است منتها ابتداء حرکتِ صور عینیه، از مبدأ به سمت کمال را قضاء کلی می‌گویند و انتهایش را که تعین خارجی است که فعلیت پیدا می‌کند، به او قضاء جزئی و قدر می‌گویند. فقط فرق در همین است و الاً هیچ تفاوتی از این نقطه نظر در این مسئله نیست که در قضاء کلی فقط صور علمیه باشند و برای تحقق خارجی، نیاز به گذشت زمان داشته باشیم. نیاز به گذشت سنوات و دهور داشته باشیم که به واسطه گذشت، آن جنبه علمی در علم عنائی متبدل به عینیت فعلی خارجی بشود.

﴿وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ﴾ یعنی اراده بر تحقق

گفتیم که همه این مطالب باطل است. یک امر

بیشتر نیست؛ ﴿وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ﴾ و آن

اراده بر تحقق است. اینکه اول اراده باشد بر نفس

خود آن صور، بدون آن جهت خارجی، اگر این طور

باشد، خب در این صورت همان طوری که عرض کردیم توالی فاسد متعددی بر آن مترتب است.

کیفیت توسل حضرت آدم به خمسه طیبه علیهم السّلام

علاوه بر آن که اصلاً در اینجا مطلب با خود آن روایات مسلم - روایاتی هست که ضعیف هم نیستند - و منطبق با مبانی اصل هست. من باب مثال داریم که حضرت آدم برای قبول شدن توبه خودش متوسل به خمسه طیبه شده. خمسه طیبه در زمان حضرت آدم کجا بودند؟ اگر صرفاً وجود علمی آنها در علم عنائی بوده، کسی به صورت که توسل نمی کند! شما یک صورت را روی دیوار بگذار و یک نقش بکش، مدام بگو: ﴿أَمَّنْ يُجِيبُ آلَ الْمُضْطَّرِّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ﴾ صورت که کاری انجام نمی دهد. عکسی که شما در خانه گذاشته اید که کاری انجام نمی دهد. نقشی که بر دیوار کشیده اید که دیگر کاری انجام نمی دهد، اگر انجام می دهد، بروید انجام بدهید! کاری انجام نمی دهد. این چه مسئله ای است که حضرت آدم برای قبولی توبه خودش باید توسل به این خمسه پیدا بکند؟! جز اینکه آن حقیقت و آن واقعیت و همان عینیت آنها در اینجا وجود

خارجی داشته است و به آن وجود خارجی حضرت آدم دارد متوسل می شود.

خارجی نه منظور همین خارج است که الآن مثلاً چشم دارد می بیند، نه! حضرت آدم در آن موقع که دارد نگاه می کند، جلویش کسی نبود. فقط همین حوا بود و شخص دیگری نبود، فقط درخت و بیابان و امثال ذلک بود. اینکه حضرت آدم یک انواری را به این کیفیت می بیند و در اتصالی که پیدا می کند آیا این انوار در عالم خیال بودند یعنی وجود خارجی نداشتند یا داشتند؟! نور هم که به تنهایی نمی شود [محلّ توسل آدم واقع بشود] خب این لامپ هم نور دارد! این خورشید هم نور دارد!

پس معلوم است یک عینیت و یک واقعیت خارجی بوده که در آن حقیقت اولی خود به صورت انوار خاص که همان جهت مقام واحدیت و ظهور مظاهر در عالم اعیان است تجلی کرده است.

در قضیه حضرت موسی یا حضرت عیسی یا سلیمان یا نوح این طور بوده است؛ توسلی که حضرت نوح به ائمه کرد و الآن هم آثارش هست. قضیه حضرت سلیمان هست؛ در واتیکان موزه‌ای

دارند که خیلی از این آثار در آنجا هست و اجازه نمی‌دهند کسی به آنجا وارد بشود و فقط یکی دو نفر می‌توانند بروند و الاً کسی اجازه ندارد! از همین مسائلی که پته آنها را روی آب می‌ریزد در آنجا زیاد است؛ مثلاً این لوح حضرت سلیمان هست، عکس پیغمبر هست، همین عکسی که الآن چاپ می‌کنند - عکس پیغمبر در دیر راهب که راهب نصرانی کشید - این الآن در همان موزه واتیکان هست، زیر کلیسای سنت پیترو است، عکس آنجاست و اجازه دیدن نمی‌دهند.

من سرگذشت و کیفیت گرفتن این عکس و اینکه به چه صورت گرفتند و بعد چه مسائلی پیش آمد را دارم، در همان زمانی که قبلاً انجام شد. حتی آن کسی که این کارها را کرده بود خودش برای بنده تعریف می‌کرد. حتی لوح سلیمان در همانجا نگهداری می‌شود و سایر مطالب دیگر. البته آن قضیه کشتی نوح در جای دیگر است؛ ظاهراً در روسیه است. ولی در آنجا آثار دیگری هم هست که اینها خیلی به شدت کنترل می‌شوند و حتی تعبیری که

پاپ از بعضی از این آثار آورده است این است که گفته: افشاء اینها مساوی با دارزدن دوبارهٔ مسیح است که ما با دست خودمان مسیح را دوباره دار بزیم. یعنی آن قدر مسائل واضح است. علی‌کلّ حال همیشه حق را می‌پوشاندند! عده‌ای هستند می‌پوشاندند. این همیشه بوده و همین‌طور هم هست؛ همین‌طور هم هست که حق باید پوشیده باشد و انسان باید از حق به آن مقداری افشاء کند که به صلاح دنیایش باشد! اگر به صلاح دنیایش نباشد، با هزار تعبیر و تاویل و توجیه و به صلاح نیست و معلوم نیست و... بله! دیگر بهتر از من هم می‌دانید، همین حق می‌شود: ناحق! با همین یک «مصلحت نیست» می‌شود: ناحق! تمام شد! دروغ می‌شود: حلال! با مصلحت‌اندیشی، راست می‌شود: خلاف! خیلی راحت با یک توجیه!

مثلاً همین شهید ثالثی که الآن در قزوین هست، شهید ثالث در زمان بهائی‌ها بود، ملا محمدتقی برغانی که در قزوین دفن است. در قزوین یک امام جماعتی بود اتفاقاً امام جماعت خوبی هم بود، آدم خوبی بود. ایشان نماز جمعه می‌خواند و به نماز

جمعه‌اش هم افراد می آمدند و این شهید ثالث خیلی با این نماز جمعه مخالفت می کرد. همین آقای ملا محمدتقی که به او شهید می گویند، شهید ثالث! شهید! چه شهیدی!! شهید اوّل و ثانی ما کجا و این کجا!

بله! حالا که به این آقا هم می گویند: شهید! این آقای که در لیبی او را کشتند! همین آقای که عین میمون بود؟! چه قیافه عجیبی داشت! این اصلاً معلوم نبود [چه بود]؛ من نمی دانم آدم باید این را به چه حیوانی تشبیه کند! گراز بود؟! پلنگ بود؟! خوک بود؟! گفت: هرچه خوبان همه دارند، این یکی به تنهایی داشت!

من سرگذشت و مسائل این را چندی پیش می خواندم، دیدم عجب آدمی بود! واقعاً چه کسانی پیدا می شوند و چه کسانی مراد ما قرار می گیرند! این آقا، با این جنایاتی که انجام داد، همین آقا، رئیس جمهور یک کشوری از همین کشورها - ونزوئلا و فلان - به این گفته بود: شهید راه وطن!

عجب! پس رفیق‌هایمان را هم شناختیم! شهید!

شهید راه وطن! خیلی عجیب است ها! یعنی آدمی
که حاضر است تا آن دم آخری که او را می‌کشند،
مردمش را بکشد! یکی بیشتر، بهتر! این آدم که واقعاً
حیف است انسان اسم نجس روی آن بگذارد چون
نجس خیلی تعبیر پایین و ناکارآمدی برای این افراد
و این‌گونه افراد هست مثل صدام و مثل اینها! اصلاً
آدم [نمی‌تواند] به اینها نجس بگوید، فرض کنید که
خون هم نجس است [اینها هم نجس هستند]؟! آخر
آدم به این چه بگوید؟! چه اسمی بگذارد؟! یعنی
انسان در قاموس و فرهنگ لغت چه لغتی پیدا بکند
که بتواند شایسته و زیننده یک هم‌چنین حیوانی
باشد؟! حیوان بیچاره کجا و یک چنین چیزی که
حاضر است همهٔ مردمش بمیرند، کجا؟! همه را به
توپ بست، به توپ بست، به موشک بست! آقا این
مردمش را به موشک می‌بست! این دیگر کیست؟!
یعنی اصلاً آدم می‌ماند، آخر تو که داری مردم را به
موشک می‌بندی، بچهٔ شیرخواره هم در این جمع
دارد می‌میرد، پیرمرد هم دارد می‌میرد، فقط آنهایی
که دارند می‌جنگند نیست! خب اینها همه دارند
می‌میرند. بمیرند! من زنده باشم، اینها بمیرند! دارد

این را می‌گوید! می‌گوید: من زنده باشم، اینها
 بمیرند. این آقا حاضر است برای اینکه حرفش روی
 زمین نیفتد، تمام مردمش بمیرند! تو خود حدیث
 مفصل بخوان از این مجمل! حاضر است بمیرند!
 آن وقت به این آقا می‌گوید: شهید! همین آقای
 رئیس جمهور ونزوئلا [به این قذافی] می‌گوید:
 شهید؛ شهید راه وطن! حساب و کتاب چیست؟!
 قضایا چیست؟! مسائل چیست؟! خیلی عجیب
 است ها! خیلی عجیب است. آدم در بربریت و در
 توحش و وحشی‌گری به کجا می‌رسد! شیر می‌آید
 دو سه تا را لت و پار می‌کند می‌گذارد و می‌رود
 خوابش را می‌کند. آن پلنگ می‌آید یکی دوتا را
 برمی‌دارد... این در وحشی‌گری به کجا می‌رسد که
 می‌گوید: همه بمیرند، من باشم! حرف من زمین
 نیفتد! عجیب است! آدم می‌ماند که در این دنیا چه
 کسانی هستند!

و قَالَ شَيْخُنَا وَسَيِّدُنَا وَمَنْ إِلَيْهِ سَنَدُنَا فِي الْعُلُومِ أَدَامَ اللَّهُ عَلْوَهُ وَ مَجْدَهُ فِي بَعْضِ كُتُبِهِ
 الْعَقْلِيَّةِ إِنَّ الْقَضَاءَ عَلَى ضَرْبَيْنِ مُخْتَلَفَيْنِ عِلْمِيٍّ وَ عَيْنِيٍّ وَ كَمَا يَصِحُّ أَنْ يُعْنَى بِهِ ظُهُورٌ
 فِي الْعِلْمِ وَ تَمَثُّلٌ فِي الْعَالَمِ الْعَقْلِيِّ.^۱

واقعاً اینها چه بزرگانی بودند که این طور مرحوم

^۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۵۰.

آخوند این تعابیر را راجع به اینها می آورد.

این قضاء علمی و عینی را قبلاً توضیح داده ایم.

فَكَذَلِكَ يَصِحُّ أَنْ يُعْنَى بِهِ وَجُودٌ فِي الْأَعْيَانِ وَ عَلْمَانَاكَ أَنَّهُ يَمْتَنِعُ اللَّانْهَاءَةَ بِالْفِعْلِ فِي الْقَدْرِ لَا فِي الْقَضَاءِ فَرُبُّ الْقَضَاءِ وَالْقَدْرِ وَرَاءَ مَا لَا يَتَنَاهَى وَلَا يَضِيقُ عَنِ الْإِحَاطَةِ بِجَمَلَةٍ مَا لَا نَهَائِيَةَ لَهُ مَجْمَلَةٌ وَ مَفْصَلَةٌ وَ هُوَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ.

در مسئله همان طوری که صحیح است؛ مقصود از

این قضاء یک نحوه ظهور در علم باشد نه، در اعیان،

که در عالم عقلی تمثیل پیدا بکند بدون تجسم

خارجی و بدون تعین خارجی در ظرف زمان.

قضاء ممکن است این طور باشد یعنی فقط صرف

صورت علمیه باشد، فقط یک صورت علمیه ای از

یک حادثه و پدیده ای در لوح محفوظ باشد، حالا اگر

لوح محفوظ بگوییم، عالم قضاء بگوییم، قضاء کلی

بگوییم، هر چه بگوییم [فرقی ندارد] اسم آن صورت

علمی قضااست. همین که از عدم، متبدل به یک

وجود علمی شد یعنی بر این ماهیت، یک قضاء یعنی

حکم الهی تعلق گرفت. **قضی علیه؛ یعنی حَکَمَ**

علیه... ﴿فَوَكَزَهُ مُوسَى فَقَضَىٰ عَلَيْهِ﴾ موسی یک

مشت در این گیج گاهش زد و طرف دراز شد. قضی

علیه یعنی حکم بر او کرد، حکم کرد یعنی کارش را

تمام کرد و دیگر نگذاشت دست و پا بزند. یک مشت

هم آبش شد و هم نانش! حضرت موسی انگار خیلی

پهلوان بود و نمی شد با او شوخی کرد!

فَكَذَلِكَ يَصِحُّ... همین طور هم می شود از این

قضاء وجود در اعیان را قصد کرد که قضاء عبارت از

همان وجود خارجی در اعیان است. بی نهایت فعلی

در قدر ممتنع است [نه در قضاء] و نمی شود که یک

امری به صورت بی نهایت [در قدر] باشد چون

همین که شما در عالم می گوید که قدر، این یعنی

اندازه! چطور شما به یک شیئی در عین حال

می گوید: محدّد، مقیّد، مقدرّ یعنی دارای قدر و

اندازه و کمّ و کیف و خصوصیات دیگر حالا هر

خصوصیاتی که می خواهد باشد، در عین حال

بی نهایت باشد، بی نهایت عبارت از عدم تحقق قید

است و وجود حق است که بی نهایت است و هر

چیزی که بسیط است طبعاً بی نهایت خواهد بود.

فَرَبُّ الْقَضَاءِ وَالْقَدَرِ وَرَاءَ... چون پروردگار

قضاء و قدر بالاتر از آن چیزی که بی نهایت است

می باشد و بالاتر از قضاء و قدر است و بر هر دو آنها

در نشئه اجمال و تفصیل احاطه دارد و در نتیجه قضاء

و قدر بر او تنگ نیامده و بلکه سعه و شمولش فراتر

از غیر متناهی است. و کمتر و ضیق‌تر از احاطه به جمله تمام آن چیزی که لا نهایه له است؛ یعنی همه آنها را این مسئله قضاء کلی شامل می‌شود حالا چه مجمل باشد یا اینکه مفصل باشد. برگشت این مسئله به همان ما لا نهایه اسماء پروردگار است که به واسطه تدلی به ذات پروردگار به لا نهایه رسیده است.

و أَنَّ مَا يَوْجَدُ فِي وَعَاءِ الدَّهْرِ وَ يَنْتُمُّ وَجُودُهُ التَّدرِجِيَّ بِالفِعْلِ فِي أَفْقِ التَّغْيِيرِ وَ يَبْقَى تَحَقُّقُهُ بِتَمَامِهِ فِي وَعَاءِ الدَّهْرِ بَقَاءً دَهْرِيًّا لَا زَمَانِيًّا.

حالا آن چیزی که در وعاء دهر هست دیگر

بی نهایت نمی‌تواند باشد و وجود تدریجی‌اش بالفعل تمام می‌شود. **ما یوجد فی وعاء الدهر** در افق تغییر است و بی نهایت نمی‌تواند بر او صدق بکند. و تحققش بعد از تغییر باقی می‌ماند؛ وقتی که تغییر به مرحله فعلیت رسید. این تغییراتی که پیدا می‌شود وقتی به مرتبه فعلیت برسد این بقائش در وعاء دهر بقاء دهری می‌شود، نه بقاء زمانی چون در مورد زمان که آن بقاء اصلاً به طور کلی معنا ندارد.

فإنَّه یَجِبُ أَنْ یَکُونَ مَتْنَاهِیَ الْکَمِّیَّةِ سِوَاءَ کَانَ فِی الْأَزَالِ أَوْ فِی الْأَبَادِ وَ أَنَّ الْمَادِیَّاتِ لَیْسَتْ فِی الْقَضَاءِ أَعْنِی بِحَسَبِ الْوُجُودِ الْعِیْنِیِّ فِی وَعَاءِ الدَّهْرِ الْوُجُودِ عِنْدَ رَبِّ الْقَضَاءِ وَ الْقَدْرِ مُتَأَخَّرَةً عَنِ حَصُولِ مَوَادِّهَا بَلْ هِیَ وَ مَوَادِّهَا بِحَسَبِ ذَلِکَ فِی دَرَجَةٍ وَاحِدَةٍ.

این جمله [فإنَّه یَجِبُ أَنْ یَکُونَ مَتْنَاهِیَ الْکَمِّیَّةِ]

خبر **یوجد فی وعاء الدهر** است. یا اینکه این در آزال متناهی الكمیه باشد یا در آباد؛ یا در قبل و یا در بعد

باید متناهی الکمیه باشد؛ یعنی در ازل این به یک نقطه برسد، یا اینکه در ابد، در ازل نیست ولی در ابد در چرخش دهری این بتواند تحقق پیدا بکند!

اینجا یک مطلبی بود که من خدمتتان عرض کردم آن چیزی که در ازل هست، همان چیز هم در ابد به همان کیفیت هست و آن چیزی که در ابد هست! همان در ازل هست.

معنای ازل و ابد

مسئله ازل و ابد مسئله قبل و بعد نیست بلکه مسئله ابتداء و انتهاء است، حالا چه آن ابتداء و انتهاء قبل باشد یا بعد باشد تفاوت ندارد و فرق نمی کند.

ازل به معنای **ما لا إبتداء له** درست است؛ آن چیزی که ابتداء ندارد را ازل می گویند و ابد آن چیزی است که انتهاء ندارد، این مسئله درست است.

اما صحبت در این است که اشیائی که در این عالم خلق می شوند - یعنی در عالم وجود نه در این عالم ماده - اراده پروردگار به آنها تعلق می گیرد، در چه مرتبه‌ای از ازل و ابد قرار دارند؟! در چه مرتبه‌ای؟! بین ازل و ابد قرار دارند؛ بین ازل و ابد یعنی یک امر ثابت. چون گفتیم که هر نقطه‌ای را شما در ازل بر آن

دست بگذارید، آن نقطه مسبوق به یک نقطه قبل است، دوباره در این نقطه دست بگذارید، این مسبوق به یک نقطه قبل است و این اول ندارد؛ یعنی اولی که از آنجا شروع کنیم! وقتی که اول نداشت پس ما در کجا قرار گرفته‌ایم؟! دیگر بین در اینجا معنا ندارد! چون چیزی در اینجا نیست. «بین» در آنجایی هست که دو چیز محدود باشند، در آنجایی است که دو چیز معلوم باشند. آن وقت ازلی در اینجا نداریم تا اینکه بین ازل و ابد قرار بگیریم. ما لا نه‌ایه یعنی ابتدا ندارد! وقتی که ابتداء نداشت، پس ما کی هستیم؟! پس ما کی بودیم؟! دیگر کی بودیم معنا ندارد! چون آن ظرفی که می‌خواهیم خودمان را در آن قرار بدهیم، آن ظرف ابتدا ندارد! پس ما در جریان سیر خلقت قرار داریم اما نه بین ازل و ابد! تعبیر بین ازل و ابد تعبیر نارسایی است و لذا در اینجا می‌توانیم بگوییم که با مرحوم سید در اینجا اختلاف داریم. چه در ازال باشد چه در آباد، این تعبیر نمی‌تواند مسئله را برساند!

و أنّ المادیات لیست فی القضاء؛ مادیات در

قضاء نیستند! مرحوم سید می‌فرماید: [مادیات] در

قضاء فقط صور علمی هستند و هنوز تحقق خارجی ندارند! وجود عینی ندارند. در وعاء دهر وجودی نزد ربّ القضاء و القدر که متأخر از حصول موادش باشد؛ اول موادش باشد بعداً این صورت علمی بیاید در آنجا پیدا بشود. چون وقتی که شما می خواهید از یک شیئی یک صورت برداری کنید، تا نباشد که نمی توانید. اولاً باید این باشد بعداً بیاید از او عکس بگیرید. اگر این نباشد، شما از چه می خواهید عکس بگیرید؟! نقاش چه چیزی را می خواهد تصویر کند؟! باید یک چیزی باشد دیگر! این صور به این کیفیت نیست.

بلکه آنها و موادش از این نقطه نظر در یک درجه قرار دارند؛ یعنی آن صور علمی و صور عینی در یک درجه قرار دارند در وعاء دهر، نه در زمان!

قَلُّو سَمَعْنَا نَقُولُ إِنَّ الْمَادِيَاتِ إِنَّمَا هِيَ مَادِيَةٌ فِي الْقَدْرِ وَ فِي أَفْقِ الزَّمَانِ لَا فِي الْقَضَاءِ الْوَجُودِيِّ فِي وَعَاءِ الدَّهْرِ وَ فِي الْحَصُولِ الْحَضُورِيِّ عِنْدَ الْعَلِيمِ الْحَقِّ.

اگر از ما این طور بشنوید که مادیات در قضاء مادی نیستند و در قضاء صور علمیه هستند ولی در لوح محو و اثبات قدر تعیین می شود. در افق زمان مادیات وجود دارد نه در قضاء وجودی در وعاء دهر اما در آن قضاء وجودی که وجود به آن صور علمی

در وعاء دهر تعلق گرفته است، این طور نیست که مادیات در آنجا باشند. در علم عنائی حق مادیات وجود ندارند.

فأفقه أنا نَعْنَى بِذَلِكَ سَلْبُ سَبْقِ الْمَادَةِ فِي ذَلِكَ النَّحْوِ مِنَ الْوُجُودِ لَا مَفَارِقَةَ الْمَادَةِ وَالْإِنْسِلَاخَ عَنْهَا.
منظور ما را متوجه باش که قصد ما به این مسئله سلب سبق ماده است در این نحوه از وجود، اینکه سبقت ماده را می‌خواهیم برداریم نه اینکه مفارقت ماده و انسلاخ را از آنجا سلب کنیم.

ببینید مرحوم سید هم دارد به همان مطلب ما اشاره می‌کند که ماده هم در آنجا هست نه اینکه نیست منتها این ظهور خارجی ماده، در اینجا نیاز به زمان دارد. خیلی مطلب دقیقی می‌فرماید! البته عرض کردم که اگر ما از کیفیت بعضی از تعابیر صرف نظر کنیم.

فی ذلک نحو من الوجود ... در این نحوه از

وجود که وجود علمی است، در آنجا داریم می‌گوییم که این نحوه از ماده نیست نه اینکه اصلاً ماده از او مفارق است. نه! ماده در مرتبه خودش هست. مثل یک نوری که شما تصور بکنید این نور که الآن در اینجا دارید مشاهده می‌کنید، این نور دیگر ارتباطی با آن چراغ ندارد. آن چراغ این نور را از خودش ساطع کرده است و در وقتی که چراغ آن نور را از خودش ساطع کرد، اینجا روشن نبود. وقتی که اینجا روشن شد، در آن لحظه ارتباط به آن ندارد. درست

شد؟! پس این حقیقتش از چراغ است در وقتی که هنوز اینجا روشن نبود. حالا شما از نظر زمان هرچه می‌خواهید تصور بکنید، سیصد هزار کیلومتر هم تصور کنید و این حرف‌ها، بالأخره یک زمانی طول کشید. یک سر سوزن طول کشیده یا نه؟! خب طول کشیده دیگر. الآن نور خورشید که دارد به ما می‌رسد و شما الآن دارید به خورشید نگاه می‌کنید، از داخل آن ماسک دارید می‌بینید و دارید تماشا می‌کنید آیا واقعاً خورشید همین جا هست؟ نه، خورشید رفته این طرف‌تر و شما دارید اینجا را می‌بینید پس شما چه را دارید می‌بینید؟! شما نور را دارید می‌بینید و خورشید را نمی‌بینید. چون همین که نور به شما رسیده و شما توانسته‌اید خورشید را نگاه بکنید، با نور نگاه می‌کنید، هشت دقیقه و سیزده ثانیه طول کشید. در این هشت دقیقه و سیزده ثانیه که طول کشید و شما به وسیله همین نور دارید به خورشید نگاه می‌کنید، هشت دقیقه خورشید از جایش حرکت کرد؛ یعنی زمین حرکت کرد. پس الآن وقتی که شما دارید به این خورشید نگاه می‌کنید، بدانید

خورشید چهار سانت این طرف تر هست، درست شد؟! چون شما دارید با این نور به خورشید نگاه می‌کنید. ستاره‌هایی که بعد از میلیونها سال الان می‌بینند، الان ستاره را می‌بینند؟! اوه! الان آنجا تاریک است! اینها دارند نور می‌بینند؛ ستاره نمی‌بینند. ما که داریم الان به ماه نگاه می‌کنیم، به ماه نگاه نمی‌کنیم بلکه به نور نگاه می‌کنیم؛ نوری که از ماه آمده و به این وسیله باعث شده است که ما یک جرمی را مشاهده کنیم. آن جرم، ماه نیست، نور است! درحالی که ماه از جای خودش الان حرکت کرد - ماه ۳۸۴ و ۴۰۰ هزار کیلومتر با ما فاصله دارد - ماه حالا خیلی دور نیست؛ در دو ثانیه نورش به زمین می‌رسد. حالا همین را شما در مرتبهٔ ستاره‌ها و اجرام سماوی دورتر آن را می‌توانید مشاهده بکنید و این مسئله را ببینید.

این مطلب را ما به مسئلهٔ قضاء در عالم اعیان و عالم علمی در وعاء دهری و وعاء خارجی تشبیه می‌کنیم؛ حقائق اشیاء در وعاء دهر هست منتها نه به همان مرتبهٔ اول علمی خودش بلکه در مراتب بعد خودش. کأنّ نظر مرحوم میرداماد هم همین است.

اینکه تمام آنچه که الآن شما در عالم وجود دارید مشاهده می‌کنید، همهٔ اینها ازلاً از ازل وجود داشتند منتها وجود اینها دارای مرتبه است؛ مرتبهٔ اول یک مرتبهٔ علمی است و مرتبهٔ دوم یک مرتبهٔ مثالی است و مرتبهٔ سوم یک مرتبهٔ جسمی و مادی است.

مگر شما گذشتگان خودتان را در خواب نمی‌بینید؟! آیا آنها در خواب دارای همین جسم هستند؟! جسم‌شان که فرق می‌کند و جسم آنها جسم مثالی است. آن مرتبهٔ علیاء از مرتبهٔ ماده می‌شود. پس این حقیقت در مثال هست ولی مثال بدون ماده. البته حالا با این تعبیر که ایشان کرده‌اند اما آن مطالبی که ما عرض کردیم خب فرق می‌کند.

همین مرتبه در مرتبهٔ بالا هست که اسم او روح گذاشته می‌شود؛ ﴿وَيَسِّرُ لَكَ الْوَيْسُ لَوْلَا نَكَ عَنْ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي﴾ که آن روح در مرتبهٔ بالاتر هست و از ملکوت علیا و سفلی هم بالاتر می‌رود و به آن مرتبهٔ بالا می‌رسد. پس همین صور علمیه در آن عالم اعیان بوده و مترتب بر آن در یک عالم دیگر، صور مثالی بوده و یک عالم دیگرش صور مادی بوده

است. خب این می‌شود تقریباً همان مطلبی که ما گفتیم. از این نقطه نظر که هر جا که صورت علمیه بوده باید در آنجا صورت مثالی هم باشد و هر جا که صورت مثالی هست باید در آنجا صورت عینه هم باشد گرچه ما نبینیم و گرچه زمان هنوز به آن نرسیده باشد! پس مرحوم سید هم متفطن به این مسئله بوده‌اند. خب از دست این صفحه خلاص شدیم!

مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - این افرادی که اصلاً در نفسشان یک کینه عجیبی دارند و از آن کینه، حقد، سختی، صلابت، سفتی و تحجر نمی‌توانند خودشان را بیرون بیاورند تعبیر و تشبیه به تمساح و کروکودیل می‌کردند؛ اینها وقتی که یک طعمه‌ای را بگیرند، فکشان روی آن طعمه قفل می‌کند و اصلاً در نمی‌آید. این فک چنان می‌چسبد که بیچاره می‌کند و آن قدر باید روی سرشان بزنند و چه کنند و...

یک فیلمی را می‌دیدم خیلی خنده‌دار بود. یکی بود کله‌اش را در دهان اینها می‌کرد - تئاتر و سیرک بود - یک دفعه که سر را در دهان این کرد، آن هم صاف دهانش را بست! آن قدر روی سرش زدند و

طوری که چوب لای دهانش گذاشتند و... مگر رها می کرد؟! نمی دانم چه شده بود که... گفت: حالا که می خواهی با ماشوخی کنی، حالا بد نیست یک دفعه هم کمی مشت و مالت بدهیم و اعصابت کمی سر جایش بیاید! ریلکس بشود! بعد که دهانش را باز کردند این استخوان های کله اش خرد شده بود و بُردندش و مُرد دیگر. اصلاً عین اینکه استخوان ها را پرس می کنند! اصلاً با چه قدرتی این کار را می کند! آن وقت ایشان می گفتند که بعضی اوقات اتفاق می افتاد مثلاً در همان سامرا در کنار دجله از این تمساح ها هستند. بعضی اوقات اتفاق می افتاد مثلاً زارع دارد کشاورزی می کند و این یک دفعه می آید این بیل را گاز می گیرد! آهن را گاز می گرفت! هر کاری می کردند بیل را رها نمی کرد! بیل که به دردش نمی خورد! هرچه می کردند این رها نمی کرد و بیل را برمی داشت با خودش می برد! لابد می برد تا چیزی [برای دفاع] نباشد بعد خدمت خودش بیاید! می گفتند: بعضی از این مردم این طوری هستند! هر کاری می کنی از حرفشان بر نمی گردند! هرچه بشود

بر نمی گردند. اصلاً یک سفتی در وجودشان هست و این هم به خاطر ظلمت نفس است! ظلمت نفس و کدورت نفس و قساوت همه یک مجموعه خیلی جالبی درست می کنند!

این [قذافی] این طور بود، همین کسی که چند روز پیش حسابش را رسیدند. [قذافی] از این نوع افراد بود یعنی اصلاً یک سفتی و سختی و تحجّری داشت. اصلاً دیوانه عجیبی بود! اما عجیب است وقتی مشیّت خدا می آید، تقدیر خدا می آید، دیگر این حرف ها سرش نمی شود! اگر این خارجی ها به کمک این مردم نمی آمدند، همه رالت و پارت کرده بود! بعضی ها می گویند: چرا اینها آمدند؟! بابا اگر اینها نمی آمدند همه را به موشک بسته بود! خب تو می رفتی به دادشان می رسیدی! اگر راست می گویی، چرا نمی روی به داد مردم بررسی؟! مردم را دارد به موشک می بندد، چه کار کنند؟! دارد با تانک می آید در خانه چه کار کنند؟! بایستند نگاه کنند و بگویند: تشریف بیاورید؟! چه کار بکنند! واقعاً اینها همه برای ما عبرت و درس است! ولی درس نمی گیریم و درس نمی گیریم و وقتی متوجه می شویم که کار از

کار گذشته است. بله! وقتی که کار از کار گذشته
است.

اللهم صل على محمد و آل محمد